

1

مراغه خط مراغه
٤٥



١٩٠٩



١٩٠٩

۱

مراغه طبرستان



۱۹۰۴

۱۳۴۶ ۱۹۰۴
۲۰۱۴۳

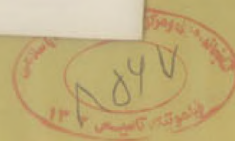
مراغه طبرستان

شماره

فایده

سده ۹

۱۹۰۴



اَلَمْ تَعْرِضْ لَنَا اَنْقِلَابًا مِّنْ بَيْنِ يَدَيْنَا لَعَلَّ نَتَذَكَّرُ اَلَا نَعْلَمُ **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 افرین است از یاقوت پیر و برین است که در زیر قوس زمین و پیران عمو و پدرش پشیده
 چون نیست باخا صبح گوید که **لا اله الا الله** عرض قضا در حرکت تیر و پست و حرکت همی آن گوید و می در حرکت کند و دنیا
 عالم گوید ای عرضش باکن شو گوید باکن شوم که تو گویند **لا اله الا الله** دنیا مرید گوید ای درشت کان این
 ما بشید که گویند **لا اله الا الله** را پادشاهم **الحمد لله** جای **لا اله الا الله** است **خواجه**
 فرمود که بنش نوس چون گوید که **لا اله الا الله** حق تعالی از کفایت عرضی پادشاه جهان و دیال سینه و باکن
 میگذر و سرود حق تعالی گوید باکن شو گوید صاحب مراد باکن شوم پادشاه عالم گوید پادشاهم و پادشاه
 متناظران و ما استغفار بخواند صاحب در اقیانوس و در زیارت دلیل و صبر و بی نهایت است برتر
 از هر و شجره و نبات کلین و نبوت خلاصه خاندان زبده و دوامان **الحمد لله** **خواجه** فرمود
 روایت میکند در اندران خود از رسول صلیم و از جبریل علیه که پادشاه عالم فرمود که **لا اله الا الله** **خواجه**
اَلَمْ تَعْرِضْ لَنَا اَنْقِلَابًا مِّنْ بَيْنِ يَدَيْنَا لَعَلَّ نَتَذَكَّرُ اَلَا نَعْلَمُ **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 است من از سرطانی و می بر سر که اهل است رسول را و در پیش از و این کار و می قبولانند و در سر از
است **الحمد لله** **لا اله الا الله** **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 انقار را که ان الله باشد و بهشت و د **اورد که انی** که جوانی بود و چون حضرت رسول صلیم آمدند
 از و جذر و رکشت که حضرت نیکو خواجه از حال دی پرسید که پادشاه است از آنجا خلق علیه خواجه و عبادت
 رفت جو از اند حالت حق یافت گفت یحیی که **لا اله الا الله** و **محمد رسول الله** تا بهشت دی و است که گوید برین
 را باز بخت پرست گشت توانای بی پر اگر خواهی را اجابت کن هر که شهادت بزرگان و انوار
 پس که خواجوا را از انکت کار بر اند خود را پادشاه چون کاوی بیاختند و حار را بر پادشاه خواجوا
 درون رفت و بر سر ششای می صفت اصفی گشتند و رسول اندر ای بر زمین نویشتند گفت که **لا اله الا الله**

۱۰۸

که حاضرند از زمین انقار ای خالی نماند است که من با می رزمین هم گفتند **لا اله الا الله** وی این منزلت بر داشت
 آنکه کار وی کل **لا اله الا الله** بود و اگر نبیند مراد و اوقات مراد و در کمال و عیسان پسر آورد و پسر چون تو کند و
 پادشاه وی بر حق گشتند و کلمه شهادت بزرگان را مد حق تعالی بر وی در گشتند **اورد که انی**
 که مندی بود و در هندوستان انقار پسرال به اسمی کرده بود و روزی ویرا حاجی پسرال از روز و صفا و بار
 در پیش رفت روی **الحمد لله** **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 میگویم از برای چنین و ذی امر و صفا و بار ویرا اسمی کرده ام اجابت نکرد یک رخداد از پادشاهان جهانم روزی
 آسمان کرد و گشت باطله از ملکوت اهل آواز آمد که یک جلدی یک جلدی غلغل در ملکوت آسمان افتاد که خداوند این
 کا فرود آمد پسرال به پشیده است و امر و صفا و بار ویرا اسمی کرده است اجابت نیکو یک که در تاج و تاجیک
 و یک جوبش باز و دی پادشاه عالم گفت باکن شوید ای درشت کان من او صم را بخواند اجابت نیکو یک
 اگر اجابت نیکو پس فرقی صمد و صم چو باشد من وجود واجب که نام که هر که بپند باد که من حق کند روی و صم من گفتم
کتابت بر علی بن ابی طالب **الحمد لله** **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
تَقِيْلُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ رَّحْمَةَ اللّٰهِ اَوْفَىٰ مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ اَلَا تَعْلَمُوْنَ **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
فَاِنَّ اللّٰهَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 دانم که در حساب نیکو **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 آخرین است نود و نوزده است **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 بان کچر و رخت چون رعد قیامت باشد آن کچر و رخت با نود و نوزده است **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 است **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 که کاری بود و بی است **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی
 از دانی تو گفت که **خواجه** فرمود که پادشاه عالم بودی

۳۳

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و آنکه بود خنق و فاجر و در شب چراکت لایق مشغول بود و بخیال از دور نچ و خفت و در خانه روزی بود
 میزد ایستاد پیش من آمد و من فرستادم و او را حاضر کردم و گفتم عساکران از تو شجاعت میخایند یا نه که
 ازین محنت بر روی گفت خدایا منست از خانه خود بیرون میسر و کم نفوذ گفت یک و نه نفوذ
 گفتم شجاعت تو سلطان کنم گفت سلطان باب من بهتر رعایت کند گفتم دعای بدست کنم گفت خدایا
 من مهربانتر است که شایسته این حکمت و بی پایان خوش آمد در شب که تاز به زو اتم خواستم که او را دعا
 بکنم **فَتَقَرَّرْتُ لِي بِأَمْرِ اللَّهِ فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مَنْ وَلِيَ اللَّهُ** و آنکه ای که گوی مالک کرد
 آن جوان کرد که او ولایت از او بی خدای تعالی و دعای بدست که کجاست راجع میشد من بر خوانتم و بعد
 چو آن جوان نفوذ جوان بر آمد و گمان برد که عزیز من آمد و ام که او را از خانه بیرون کنم او را از پنجه شنبه بودم
 دوم بگریه آمد و گفت چون لطف حق تعالی است پس بر اینگاه او تو را بختم اکنون بخدا بگریه و در یک غیر او
 کردم و در یک گریه بدم بگریه و تاراجی که از پیش بر روی میرفت و گریه میخندم که هیچ رسیع همانا بدم
 مسجد و هم جیف و خیف و تار و تار گشته و طاعتی کرده و بی ناکه و آنرا بی برانه که مغنی
 جوان در گذشت و جان عزیز بخنق تسلیم کرد و طالب مطلوب و عاشق معشوق پست که **سَمِعْتُ عَمَلُ سَوْد**
بِحُكْمِهِ ثُمَّ اسْتَعْمَرَ حَقَّقَ عَفْوًا اِحْمًا و آنکه هر که بی از روی زود
 آید و با بقیس خود ستیزد و بعد از آن پشیمان شود و بعد که حق بخواهد که استغفار و آمرزش بخواند
 از عفو و رحیم **اَوْفَرِي اَتَد** که در زمان پیش بر یک بی که در وقت
 پنهان زمان شد و گفت من کنه و غلیظی کرده ام از خدای تعالی در خواسته عفو کند آن پشیمان را خواست خدا
 عفو کرد و بر یک گریه که گریه کرده ام در خواسته عفو کند از خواست و حق عفو کرد و بدستیم آن که گریه کرد
 کرده ام در خواسته عفو کند آن پشیمان را خواست و حق تعالی عفو کرد و چهارم که آن پشیمان روی از تو رفت و
 گفت در شرم می آید و حضرت غمت که سر بر در خواستیم و کن و ترا عفو کرد و دیگر باره در خواست که بر روی

و آنکه **سَمِعْتُ عَمَلُ سَوْد** و آنکه ای که گوی مالک کرد
 آن جوان کرد که او ولایت از او بی خدای تعالی و دعای بدست که کجاست راجع میشد من بر خوانتم و بعد
 چو آن جوان نفوذ جوان بر آمد و گمان برد که عزیز من آمد و ام که او را از خانه بیرون کنم او را از پنجه شنبه بودم
 دوم بگریه آمد و گفت چون لطف حق تعالی است پس بر اینگاه او تو را بختم اکنون بخدا بگریه و در یک غیر او
 کردم و در یک گریه بدم بگریه و تاراجی که از پیش بر روی میرفت و گریه میخندم که هیچ رسیع همانا بدم
 مسجد و هم جیف و خیف و تار و تار گشته و طاعتی کرده و بی ناکه و آنرا بی برانه که مغنی
 جوان در گذشت و جان عزیز بخنق تسلیم کرد و طالب مطلوب و عاشق معشوق پست که **سَمِعْتُ عَمَلُ سَوْد**
بِحُكْمِهِ ثُمَّ اسْتَعْمَرَ حَقَّقَ عَفْوًا اِحْمًا و آنکه هر که بی از روی زود
 آید و با بقیس خود ستیزد و بعد از آن پشیمان شود و بعد که حق بخواهد که استغفار و آمرزش بخواند
 از عفو و رحیم **اَوْفَرِي اَتَد** که در زمان پیش بر یک بی که در وقت
 پنهان زمان شد و گفت من کنه و غلیظی کرده ام از خدای تعالی در خواسته عفو کند آن پشیمان را خواست خدا
 عفو کرد و بر یک گریه که گریه کرده ام در خواسته عفو کند از خواست و حق عفو کرد و بدستیم آن که گریه کرد
 کرده ام در خواسته عفو کند آن پشیمان را خواست و حق تعالی عفو کرد و چهارم که آن پشیمان روی از تو رفت و
 گفت در شرم می آید و حضرت غمت که سر بر در خواستیم و کن و ترا عفو کرد و دیگر باره در خواست که بر روی

چون نهاد و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
روزگار می آید می خرد و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
تو که در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و کتب للکرم و جنتی للطعین و یارب لی لک حق و الناکه
للطعین یعنی آنکه در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
می خرد و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
بستم که در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
بیکس و بیکس و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
تو که در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
تو که در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
تو که در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
اولاد و اولاد

چون نهاد و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
تو که در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
تو که در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
تو که در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و قال لهم خذوا ما اقم علیکم فحقت لهم عین کاشا للقلوب
لکنون امر در از حیات دنیا بکن و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
للطعین و الطعینون
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و کان ما یقرین و غافلک من انصاب القیوم صفیه الله
المناجات
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
و در کمال عبادت و در بی زحمت نهاد و گفت خداوند مرا ای بار خدایم که در کمال عبادت
روایت

[illegible][illegible]

در خبر آمد است که او را و در چون بخت با او فریفت

جوتی خدا و مادر سواد بپای مسکینان و ضعیفان گزری خوف از زود که تو ای سواد پیشی که در کان ترنجبین

بشینه بخوابید و پاک و سوس زنی را بخواند ای در هر که شست آب که در هر که شست و اگر خوشی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

و اما بعد از آنکه در غایت و شهادت انوار و حیات الهی را که است اینست بخاری و قاری

از حق تعالی و توکل خداوند متعال را از دست من نبرای ایشان هزار بار دعا می کنم که از دست دشمنان محفوظ بمانند و از کفر و فسق دور بمانند

مستقیم و راستش کج و مار و حوال فرغ قات است چون آید و می خفتند به او و غرور از آنکه

عبد السلام فرزند که در مصیبت حسین علیه السلام گریه یا شغری میگوید که در گریه را که با خدا اگر صد گریه بکنم

خدا می گفت که چون پریم او قوت حاضر کند ز بنش بسته شود و در پیش سیاه است من غدا تو بر سیم عالم

نورانی و شیهه و کفری و در حقوق و ارباب توجه کرد گفت ای من زلفان بسیار می روی من کفری و زبان من را

پس در این کتاب است که گفت بر همان آن فرستاد که در حق فرزندان من کثرتی بنقلند **سبح** لا تعجبک الله

جنوب الیٰں تحقیق کہ

توان گشته بود و بعضی از مجرور و علم ان جلالت و اقطار عالم متغیر شده و او بر هر چه می توانست

[illegible]

از کتاب ابروای حقیقه و ابی صمدی بختی و ابی جبرئیل

[illegible]

Copyright © 2005 by John Wiley & Sons, Inc.

و بوقت طلوع صبح گفت خوانده ام که **خلق الانسان ضعیف** تا از قیضت در گذارم
و من که مصیبت پدرم **آفریده اند** که در فرشتن مردی خاتم و قال بود
که تو دانی گفت خون یا حق کرده بود و در کمال است اما که تو که به صومعه را چندی شد و گفت که تو دانی
خون یا حق کرده ام اگر تو که می بایست قبول آید که گفت که در تن خود ختم کرده گفت پس برو ختم تو را
و این ختم شمع بر کشید و کردن را پدر را نزد و به صومعه دیگری رفت و گفت که ای زاهد من و زود است ختم
کرده ام که تو که ختم تو بر من قبول آید که گفت و در شو که است و در صومعه من ختم شد بر کشید و در شو
گفت و به صومعه دیگری رفت و گفت که ای زاهد من و زود است ختم کرده ام و پیش تو آمده ام که صغیر تو به
بجویم که تو که ختم قبول آید یا نه گفت که که ختم کن به شک که چون تو به بنادک گفت که خدای تعالی
لطفاً او را است غار و در که ام و چون از حد فاصله است و آنرا که در وقت آن که گفت صغیر تو
خوانده تو که که گفت ای زاهد اکنون چه دارم که خدا تو به مرا قبول کرد یا نه گفت که چون راه که بروی راه
و ای تو که یکی جانب او مسلمان و یکی کباب ده که خزان او مسلمانان فقر است و ده که خزان کرده بود
یکی این دو که یکی اگر مسلمان است خدای تعالی تو به مرا قبول کرد است و اگر نه که خزان خدای تعالی
آن مرد رفت و به راه رسید و در راهی که بود یکی آورد و یکسری و سالی روی بدان دو کی در
و یکسری و غیره است که که ام ده ده و یک الموت پاد و روح او را قبول کرد و در ششگان در آب
و گفت که روح وی را می بریم که روحی قاتل و شاک بود و در ششگان رحمت خدای می بریم که روحی تو که
خطاب حضرت عزت در سبکه را به راه را به چنانچه که کدام ده تو که رحمت چون به چو نه به مسلمانان بخشید
نیکو گفت که در روح او را بعین رسیده اند ای عزیز حق است ای پاد و رحمت خدای می بریم که روحی تو که
می آید و الله اعلم

و من السیئ لم یصل الی الله و یروى ان الله قال من اقطع الله کفاه

عالم و سید ولد بی آدم

خدیجه و الدو سلم میفرماید که بران بد که پشت بر دنیا کند و روی بخت مولی که خدیجه ای
او را گفت که کند و روی دهد او را از آنجا که در حاشین نیاید **آفریده اند**
رویش بود صالح و حسب جلال غایت پی برک و نه او است و پیری داشت و روی بی لیس و روی
طیعت کرد که یک کین منوایی و بی برگی بود و سر و روی گن و سر و دستان و رویش چاره رفت و
طاعت گرفت و او بعد رفت و نه شام بعد است شغل شد و نه شام می نه رفت و عیالش رسید
چرا که در گفت اسرو و کار غیرت میگردم گفت بر که خود اندر و در دهات کجا به هم و یکروز که در
و بعد رفت و عیالش میگرد و شبانه آمده و گفت که آن عزیز گفت که خود اندر و در دهات به هم
و در بعد رفت و نه شام بعد است میگرد و چون وقت نماز رسید پادشاه عالم در ششگان را زد
که که عیالی و خود را بی آورد و سبب دیار دهد برای او برد و عیالش گفت که این آن عزیز در ششگان است
شهرت که پیش او کار میکند و این مرد در ده است و شهرت را بگو که عزیز میفرماید که کار است زیاده
نه تیر مزاحمت را زانده و به هم و سر در ازین حال خبر بود چون شب در آمد و دست پستی بدر می آید و
به است که که خانه رود و چون وقت بر شد زن بدر می آید که راه بیاید شوهر را دید که بدر می آید که
گفت چرا نمی آید ای گفت مشغولم که نیر پیاده و حق سه روزه مرا پاد و زن گفت پاک که عزیز مر در
در ششگان است من از آنکه تو طمع داشتی ای مرد این عزیز چه گشت که خوش سه روزه را به ششگان نزدی که شسته
در گفت ای زن این عزیز آن بر که که است و آن پادشاه است که که کرده را به ششگان پستی
القدره با که گفت زنش تیر سیه و سیه شده و هر دو روی بی طاعت حق آورد و به هر یکی یکا
رو به کار شده پس ای درویش است از شهرت و اله است و عیالی بد که دنیا و وقت دیار با عیالی

5

خوش بود برین آینه و از نورش در آستان قدس چنین حال آید که چون مشرق نموده و اگر بتوانی در آن دولت خود را
بنویسی تا اوار از سنگین این غروب بنماند چون تحت غیب تخت نشینی آفتاب گرفت دیده و اگر
آن که تو می نه در آفتاب خیره شد و تجشش قطع کرد و خیره فرموده که **بسم الله الذي كفر به**
بدانست که خواست که بعد از دعوی و توبه که داده و آتش بدست که کرد و امید بودی ۱۰ بسوی آسمان کردی
که **دری کف غیو المونی** یعنی ای پادشاه این بنی که مرده را چگونه زنده میکنی نه شک است
بصیرت این که مرده را زنده بخیر و مرده خود معلوم است که تو قادر بر کمالی و منیع ذوالقبالی **بسم الله**
تعالی یادی طولی عن وصفه صفت **بسم الله یأخذ من کل مدح**
من غاب فی ما فیک نال سعاده **ومن غاب یوما فیک نال شفاء**
و بسبب این سوال قلمای دیگر گفته اند مستطیع در پیش تو کی است که جبرئیل بر ایمن توست داده بود که از هر آن
هر چه بود تحت و یا در مکان یا در که و محبت خواهی ایضا خواهند رعایت ابراهیم گفت که ای جبرئیل این
دولت کی ظهور خواهد کرد و این شب است چه وقت به این آیه جبرئیل گفت که این شصت و هفت
نمایه که بر خدای تو مرده زنده شود ابراهیم مدعی بود که شصت و نه عالم لطیف بر مرآت ظاهر حیرت یافته ایم
حق تعالی طاق شد و بسوی صفت طاقی و لاکر و گفت که **بسم الله کیف یحیی المونی** یعنی
بنی نای که مرده را چگونه زنده میکنی **قالا و لکن یحیی** گفت تو ایمان نزاری **قالا ولی لکن**
لیطیبین قلبی بالخاله یعنی گفت که خداوند ادرم و کیکن ۱۰ اهل آرام که در تو مرده بسوی تو بروی
و خیل خود خوانی **یت** بنده خویشم خوان که بجای برسم نه یکبار که تو مرده زنده میشی آ
سنت **سنتی بکرم مشغول غنا البشر** **ولست انک یا سنی**
لانی غانی الیک الاخر باختر **حتى انو له فلم تسبح عن الطری** و تو ای دینار
که ابراهیم گفت که خداوند ابراهیم تقیست است که تو قدرت بر کمال خود مرده زنده کنی تا بنمایم که تو

من التیقین کرد که این دولت مرا موعود است که **ولیکن من التیقین** بنم از ابراهیم
بود و من التیقین بود و ولی الله را بعد خبر ما عین التیقین بود که در دست علم او پس و آفرین بود و بخیر بود
کسی دعوی **لکن کیف الغطاء ما نذرة یغیبها** مرده و بخیر بودی کسی دیگر گفت که
ما دون العرش ابراهیم با درجه نبوت و در تحت تخت از حق تعالی خواست است تا
ازین حضرت ابراهیم تقیست **ع** باشد و در حدیث آمده است که پادشاه عالم چون حکومت آسمان بدو
عزت است که مرده ابراهیم تقیست و توبه عظیم و گفت خداوند آن توبه است گفت صفوت و برگزیده
گفت در بسوی آن نور و دیگر تیری نیم صفت گفت نور بر ابراهیم و صلی الله علیه و آله
گفت خداوند او را دیگر می نیم تیر دیگر مرده او را گفت آن نور و عظمت و قدر که تیر دیگر مرده
شود و خواست و در کشتن و از آتش دور کند و در نور زنده را بشیر جدا کند و از برای اینست که وی
تو خط نام نه ایم گفت خداوند او را و دیگر می نیم تیر دیگر ایست که گفت آن نور زنده و بیدار است
و یکی گفت پادشاه نه و از دیگر می نیم که اگر دایشتی بر او است گفت آن نام نه از
فرزند آن حسین که خنجر زده از زین گفت خداوند او را و دیگر می نیم که اگر دایشتی بر او است
آن شیعه و یحیی عیسی و شیعه و یحیی و فرزندان او در روز قیامت آمده و جدا میشد گفت پادشاه
ایست که می شناسد که گفت بنی نوح که در آن و اکثری در دست **بسم الله الرحمن الرحیم**
و قاضی خواندن و پیش از کعبه شربت خواندن و سجده شکر گفت ابراهیم گفت خداوند مرا دایست و بخیر
و در آن وقت **بسم الله الرحمن الرحیم** و فرمود که آن بزرگوار که **و ان من شعبه الا ابراهیم**
ابراهم **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**
تو پادشاهان وی **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**
و تحت این سابق خوانده بود که من در دست بر سر مرده و تحت **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**

کوفین قرآنین

1

راه دریاچه نخل مهم و در زده است و مشهور بیان و مشهور است مهم و در زده اند که

[illegible]

وَقَدْ رَوَى عَنْ أَبِي سَبِيحٍ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ رَأَى عَيْنًا مِنْ أَعْيُنِ رُوحِهِ عَلَى حُجْرَةٍ
 مِنْ قِبَلِ بَيْتِهِ عَلَى خَيْرِيٍّ بِأَحْمَدَ بْنَ قُتَيْبٍ عَلَى قُرْبَانٍ فِي الْخَبَةِ
 قِيلَ إِنَّ يَسَاءَ لَهَا وَاسْتَجِيبَ لَهُ قِيلَ إِنَّ يَسَاءَ لَهَا وَحَقَّقَ لَهُ عَنْ ذَلِكَ أَنَّهُ وَجَّهَهُ
 وَفَتَنَهُ وَطَبَّقَهُ مَقْفَرًا رَوَى عَنْهُ
 وَفَحْزَ عَالَمِينَ

پی واسطه آن حضرت بگویند آنکه که ای عجب میسر شد از آنکه من بمانم و بعد از آنکه از آنکه و بعد از آنکه
افق در غیبت من کند هر که توکل بر من کند که استعانت و یاری از من خواهد میسر شود که من از آنکه از من خواهد و از

هرگاه که شاه دارم دستش را در برستم و ملازم کردم و نم خون بند بگردانم ملازم خود بخیر کرد و او را نه
 فغانی در میان خود فروز نه انداختن حق و ملا او را از آن در غایتی و فرومانی کی فری و محبتی از نونی دارد و چنانکه
 من خبر بدی است سلام توکل و بگو و حق تعالی را فرزندش را از آب و آتش نگاه داشت ای عزیز زدی
 متوجه باش و صفتی ازین قصه و تو نیز بگو صاحب تعبیر و ادب تفسیر حق است که او را که فرعون بی محنتی
 از خواب بیدار آتش از دستش برآید و کرد خانه وی و جمیع قطعیان که در گرفت و بدوخت و تا منتهای
 چرخ برآید و این سببی بر سر برآید و از این که بر سر بگفت که من می نمایم که زنی بر سر برآید و
 وجودی که در ملک بود قطعیان و ذوال ملکات تو را دست و پا فرعون بنور و نامردان می بر سر برآید و از نانی
 در پستاند و با جانی بارز و نامردان که بر سر برآید و در یک گشت و چون خدی بی برین برآید قطعیان فرعون
 گفت که بر این می بر سر برآید و پس از ایشان را تا می کشی بر سر برآید و منقطع شود و از آن کسی نباشد که
 بکند و این می بر سر برآید و پس از این که فرعون و فرعون که یک کشته و یک کشته در سال بر
 یک کشته و از آن در وجود آمد و این که یک کشته و پس از وجود آمد و قصه و ادب و افغان و در که هر آن
 در موی می بر سر برآید و پس از این می بر سر برآید و خدمت فرعون سیکره و از جمل فرغان بود و کاتب
 و مندان گفت که با کاتب چنان است که این پسر داشت و مرغان خواب بود و فرعون مرغان گفت که تمام که یک کشته
 چشم من حاکم شوی و فرعون که تیر مشق می خور و پیشی مرغان بر سر برآید فرعون حشر و خلق تعالی را
 فرعون که نانی و برآید داشت و مشق می برد مرغان از خواب برآید و زن را بر سر برآید خود است و دید که گفت
 آمدی گفت من نیادم و آورده مرغان دانست که که خدا نیست و سر برآید فرعون و بدی قیامت که او را
 تا به شد و فرعون که نانی را برآید و کاتبی خود برآید مرغان در همان شب حاضر شد و خبر در شهر افغان و کاتب
 حاکم فرعون گفت چنان شد که مرغان گفت در آن شب است که کس فرستاد و بگو که که در خانه
 برآید و در آن وقت که نانی را برآید و کاتبی خود برآید مرغان دانست که که خدا نیست و سر برآید فرعون و بدی قیامت که او را

[illegible][illegible]

یوسف گفت که **اُخْرِجْ عَلَیْهِمْ** یوسف علیه السلام چون شکر پرده برداشت آن زنان فریاد برآوردند
و یکی یی ترنج و سینه های خود برین زد و جامه ها دیدند و فریاد میس کردند که این چه حال باک است که آتش آرد
و جان باکند و این چه حالت است که با اوست **پست** پست خورشید ز رخسار تو بگشت باز که سرو
زرق ز تو بگشت هر رونق و ناموس که لعل و گهری داشت با فاعده لعل شکرت و تو بگشت
پهوش شده و چون با پوشش آمده دستها را بریده دیدند زنجی بگفت که مرا اطفه میزدید اکنون بر کف می میزد
خود کردیم این آن معشوقیت که مرا در عشق او مبد و نمیداشتید **قَالَتَ فَكَلَّا لَئِنْ لَمْ تَنْتَفِیْ**
آن زنان را بر روی رحمت آمد و یوسف را گفت که چرا همان وی بی بری گفت فرمان خدا را نمی زنجی گفت
که اگر فرمان من نبری بغیرایم در زندانت که یوسف روی از ایشان برگرداند و روی بجهت حق می نمود
آورد و گفت **رَبِّ السَّجْنِ** یعنی خداوند زندان را دوست دارم از آنچه ایشان مرا آن نجات دهد
زنجی پیش شوهر رفت و گفت این علامت کنی را روزی چند در زندان کن تا چشم حدیث من کند و بگوید
که وی را با خود دعوت میکند که من لب و بیارواشم عزیز پیش ملک شد و گفت که من فلاسیت که از
کسی بی در وجود آمده است بغیرای تو و بر این زندان بر ملک بغیرم و تا پی جرم و کن بی یوسف را در زندان
کردند آری محنت و بلا از برای دوستانت که **الْبَسْلَاءُ مَوَکِلٌ بِالْأَهْبَاءِ ثُمَّ بِالْمُسْلِمَاتِ**
ای برادر خسته زندان یوسف و بی غمهاش بسیار محبتش آید که چون پادشاه بی نیاز و کریم بنده نواز
که آن کل بستن عصمت و در درباری که است را بعد از حبس و زندان بجای رسانید که اهل مصر که مطاعت
تبع و او را بر میان جان بسته و خفته در قفس را در گوش کردند و عرض کنی در تحت تصرف وی در آمد و باز
مکن صل و مقدر قفس و ببط و می شد و قضا و قدر را در پیش از کفنان بر آنچه مبعر آورد و بجای جفت نصف نیاز
در پیش تخت و بی در است تا قصه نیاز عرض داشت که **مَسْتَبَا وَاهْتَكَا الصَّرَّ** یعنی ای مطلق کوکب
ایرانی و ای سرکار ملک زیبای فرزندان یعقوب من که ان ابراهیم علیم و به مطاعتی بخدایت تو آمده ایم پس

قطره ولایت مار و نخاله مستولی شده است یوسف علیه السلام چون نام پدر را بر گوش شنید گریه شد
بنوعه گفت که کی باشد که این شایسته اقا با من و حال مبدل گردد **پست** پنم در جبر است که در که میکانم
نم شکسته که در که باز که براد و اصل نیم خود را در حالت نوشتن که در که یوسف علیه السلام از حال یعقوب
علیه السلام خبر پرسید که آیا آن پیر بخون مجروح چه حال دارد برادرش گفته که فرزندی داشت یوسف
که در ویران کرد و در فراش قرار داد و آرام از وی بر رفت و اکنون در بیت الاخوان ساکن شده است و شیش
که در ایش منفردت فرزند میگفته **أَفَرَأَيْتَ هَٰؤُلَاءِ** که یعقوب ۳۰ هر روز
که یوسف بر زمین میراند و زمانی بیاید یوسف می بود فرمان حضرت عزت در رسید که اگر دیگر نام یوسف
بر زبان بیانی این فراق را زده و کرده ام و از دیدار یوسف محروم نیایی یعقوب من بعد بصره رفتی و در دنیا
و رفیقان یوسف کنونی دیگر فرمان آمد که در ایشان منکر بعد از آن خانه بر سر راه بخت نامر که کسی گذر
کود که این پدر یوسف است و او نام یوسف شنیده و دلش پیار آمد و چون شب در آمد بی در را امجد با بر
آهنگی و حصای جنسی را بردست گرفت و چندان گریه می که پوشش شدی پیشی یوسف را بعد از خواب بر بخت
که نعره زده بدوش آمد که در زمان میت لب بهم بر نهاد و طاقش طاق شده و پوشش پیدا و بزبان حال گفت
پست روی چه هست بخواب نیم هر شب باز از غمت خراب نیم هر شب چقدر شوم تر از نیم دل را
بر آتش غم کباب نیم هر شب **پست** فرمان رسید که ای یعقوب بچال قدر من که اگر ده فرزند تو مرده بودی برین
خبر که اگر بی زنده که در ایندی **أَفَرَأَيْتَ هَٰؤُلَاءِ** که روزی چیریل علیه السلام
زبانیت او آمد و گفت چونی اسیر شدی گفت ای چیریل مرا این آرزوست که ملک الموت را به نیم حال بگفت
بروی حاضر گفت که ای قاضی ارجع بغیر و حال خدای تعالی که با من تغیر کن که جان یوسف مرا قفس کرده تا
ملک الموت گفت که نه گفت پس چون زنده است کجاست گفت ای یعقوب و آنی سر بر میبند و چیریل امیر
میداده خبر میداد پس یکو ز خبر بهم القصد یوسف علیه السلام فرمود تا برادرش را طعم دادند و الا گفت که قفس

پنهان از ایشان در پایشان نمیدانند نفس فریاد بر آورد که ای یوسف مگر حدیث از پدر بزرگواران و در خاک کینه
 و در چاه انداختن و حبس شده درم خوش و طوق بندگی در کردن کردن و انوش کرده گفت ز فراموش نکرده ام
 اما این عنت مرا بنام عزیز میخوانند و خود را حواری و دلیل میدانند از نسبت یعقوبی کی نزد که بر سخت عنت مولا
 نشسته باشم و ایشان در خاک مذلت افتاده چاره دارم و آن کم که عزیزان کنه و آن کم که بیکان که لطف
 چون حال بدی رسید که برادران و برادران شمشیر و شمشیر کشیده یوسف گفت که **الان تریب علیکم**
الیسوم بر شما امر و سرزنشی و مانی نیست **بغض الله لکم** کرم یوسف را شاه کینه که کنه
 برادران او کردند و او عذر نخواهد **افریه اندک** که حق بخانه و نفع لا یفوت
 طاعت اعلا گفت که **انظر الی کرم** یعنی در کرم یوسف نظر کن که حق خود میبخشد و حق خود میبخشد
 و بیکدیگر که **هو ارحم الراحمین** جای که یوسف چنین است بگو که کرم اگر ملامت کند باشد اگر نه با
 بخت و عفو کند هیچ عیب و عیب نیست **یت** ز یوسف که چندان پادیده و بنده بود که کرمش
 گشت و قدرش بلند که عفو کرد ال یعقوب را که کمی بود و صورت خوب را که در زمان مقید بود
 بضاعت مزاجشان را در کرد و ز لطفت بمن چشم دارم تیریدین پی نصیحت بختش ای عزیز من
 چون کار برادران بخت بکار پدر پرده اخت گفت که **اذهبوا بقیصی هکذا** این پلین را بجهاد و بر
 و بر روی پدر من همیشه چنانی بوی باز آید پس چون پیران از مصر مروان آوردند بوی یوسف بشام یعقوب
 رسید گفت که **انی احب الیک یوسف لولا ان تقب لدن** ای خردمند این بوی من
 بی یادم ز کام ذوق زایل خواهد شد بوی گل وصال می آید ز بی زیبا پیرانی که پیران بخت بود **یت** هر زبانی
 که در جان شست از پیران چپ طبعیت بخت نان و امن آستین فرجیت مغان کالان
 چشمتین پزند و است و محققان کشیده که یوسف را بطریق وحی مسموم شده بود که چون پیران یعقوب
 چنانی بوی باز آید و او گفت که **واللّی باهکم اجمعین** لطافت این گفتار بشنود که در پیرانیکه و بیکدیگر

که

بپایان و پست خود را پدید یعنی که اگر گویم که پدر را پدید چنانی باشد و اگر گویم که وی را کینه ای در پی شخصیتی باشد
 شرح آنست که پدر بخت پدر و در رسم عشق آنست که محب بزرگ یک محبوب رود و لطفه بختی باشد
 از فرزند آن و پیران رومی بمصر نهاد چون بزرگ رسید یوسف را فغان آمد که بستانقبال پدر پرور و
 و شمار و معنی لشکر و حشم جمع کن و آری بستر پیش پدر و با پشند و بداند که در حق منده زاده و چه لطف و کرم
 کرده ایم یوسف عیالت تمام سیصد هزار سوار و بر داشت و فوج فوج سواران را روان کرد و هر فوجی
 رسیدی یعقوب علیه السلام پرسید که ای پسر من این یوسف منت کشتی کنه میگفت پس یوسف من گدا
 گفت آنکه ز بر چهره علم و عصمت و غایت می آید پس کاه حال بکمال یوسف آفتاب و از فلک سوت
 طالع شد یعقوب را چون نظر بر حال نورانی یوسف افش و خود را از بالای مطهر در انداخت یوسف نیز
 از آب در افکند و بیکدیگر را در بر گرفت و هر دو اندک ای پهلوش شد نه مایه ملکوت و ساکنان حضرت جبرئیل
 گفتند که از پیران کس را این نوع دوستی بود که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که ازین دوستی غیب ماز
 بیکدیگر غم که حضرت را با پیران از آن پیران آخر زمان معشای و با چندی دوستیت که یعقوب را با یوسف
 ز بی بزرگوار و شرف و معادته امتان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و اولاده اجمعین

روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال قال الله عز وجل يا محمد
لو ان الخلائق نظروا الى عجايب صنع ما عندك لغيري لوانهم وجدوا
لكي في قلوبهم ليموا باي و لو انهم نظروا الى الطائف لكي ما تبت على اذن و لو
خواجه كآيات من ربه موجودا
 عیال افضل الصدوق و اکمل النجاشی چنین میفرماید که پادشاه عالم قبل جلال و عظم ناله و عظم شانه فرمود که اگر
 محققان در عجب صنع من نظر کنند و این سخن از من آفرینش وجود ایشان بکار برده ام به پنداری غیر از پیرانستند

